

کارل پوپر و فقر

نشانه‌هایی از تاریخگرایی در اندیشه‌های جان استوارت میل، فیلسوف و اقتصاددان لیبرال قرن نوزدهم است، انتقاد می‌کند و آرنولد توین‌بی مورخ شهیر انگلیسی را (که با هیچ تعریفی نمی‌توان او را مارکسیست نامید) به خاطر تاریخگرایی، به باد ملامت می‌گیرد.

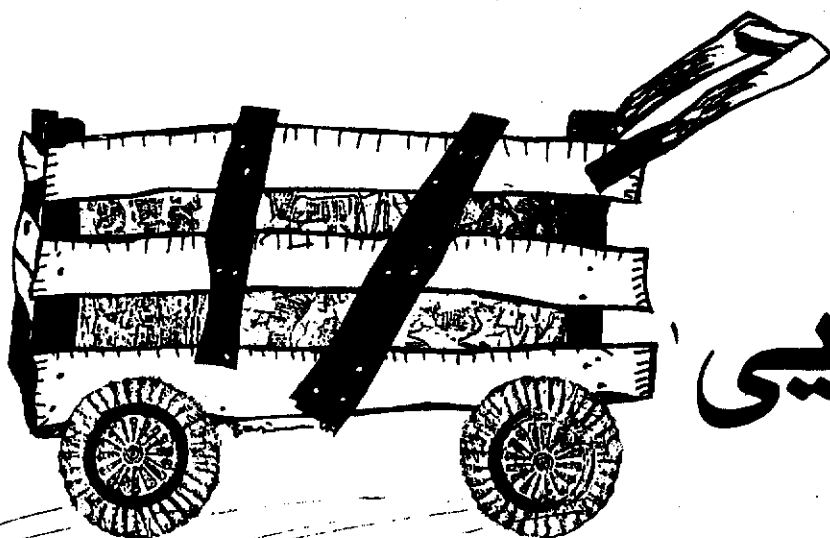
رساله پوپر درباره فقر تاریخگرایی در نیمه سالهای ۱۹۴۰ - در گرماگرم جنگ جهانی دوم - نوشته شد و این مقارن زمانی است که چاپ اول کتاب مشهور دیگر او - جامعه‌باز و دشمنانش - انتشار یافت. در این نوشته دوم، پوپر به شکل پراکنده‌ای از تاریخگرایی انتقاد کرده بود، اما مقارن همان احوال، نقد خود را از تاریخگرایی به صورت رساله بلندی به عنوان فقر تاریخگرایی منظم و مدون کرد. در آن زمان پوپر هنوز استاد دانشگاه در نیوزیلند بود و رساله مزبور را برای انتشار در مجله Mind (نشریه انگلیسی آکادمیک و با نفوذ در فلسفه) فرستاد. ولی - توجه به این نکته مهم است - نشریه مزبور (که به هیچ عنوان مارکسیستی نبود) آن را نپذیرفت. در نتیجه، پوپر آن را به صورت دو مقاله متوالی در *Economica*، نشریه آکادمیک اقتصادی که توسط مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی لندن منتشر می‌شد (و هنوز هم می‌شود) به چاپ رساند. فقر تاریخگرایی در سال ۱۹۵۷ برای نخستین بار به صورت کتاب جداگانه‌ای به چاپ رسید. بد نیست اضافه کنیم که عنوان این نوشته، برداشتی از فقر فلسفه مارکس (چاپ اول: ۱۸۴۷) است که مارکس برضد فلسفه فقر پروژن نوشته بود. پوپر در موارد دیگری نیز این گونه تقلیدهای کلامی را از مارکس روا داشته، چنان که اصطلاح «مارکسیسم مبتذل» او تقلیدی از عبارت «اقتصاد مبتذل» مارکس است. از این گذشته، صراحت و قاطعیت و گاهی تندگی کلام او در این کتاب و برخی آثار دیگرش شیوه برخورد مارکس با مخالفان خود را به یاد می‌آورد.

تز اصلی فقر تاریخگرایی، رد روش تاریخگرایی به عنوان روش علمی نظریه‌پردازی در علوم و بویژه علوم اجتماعی است. اما از آنجا که این روش - یا برداشتهای از این روش - در تئوری و عمل سیاسی نیز تأثیر زیادی داشته، طبیعتاً نقد پوپر رجوع و نتایجی را نیز در حوزه فکر و اقدام سیاسی متضمن است.

یکی از دلایل شهرت (و - حتی در مواردی - بدنامی) پوپر، حمله بی‌امان او به تاریخگرایی است. نقد پوپر از تاریخگرایی از همان زمان انتشار به دلایل متعدد، سوءتفاهماتی ایجاد کرد: یکی اینکه مانند هر نظر تازه و بدیعی منافع شخصی و حرفه‌ای گروهی از اهل فن - و حتی پاره‌ای از مراکز و تمایز قدرت در حوزه فلسفه و علوم اجتماعی - را تهدید می‌کرد. دیگر اینکه لحن صریح و قاطع و استدلال بی‌امان و آشتی‌ناپذیر او این احساس خطر را تشدید می‌کرد. سوم اینکه خیلی از کسان - حتی استادان و متخصصان - که از فلسفه علم و مقوله تاریخگرایی اطلاع دقیقی نداشتند (و تعریف پوپر را از تاریخگرایی و استدلال او را در مخالفت با آن نمی‌دانستند یا نمی‌فهمیدند) چنین پنداشتند که او با کاربرد دانش تاریخی در تحلیل علمی و اجتماعی مخالف است. به نحوی که حتی برخی از کسانی که خود را موافق او می‌دانستند، حمله او را به تاریخگرایی به حربه‌ای برای شیوه‌های ضدتاریخی بدل کردند. چهارم اینکه هدف اصلی او از حمله به تاریخگرایی به عنوان شیوه اکتشاف و نظریه‌پردازی در علوم اجتماعی از بسیاری نظرها دور ماند. پنجم اینکه، در سطح وسیع مباحثات روشنفکری، حمله پوپر به تاریخگرایی تقریباً فقط از دیدگاه جدلهای سیاسی مطرح شد و چنان که در این گونه احتجاجات و دسته‌بندیها متداول است اصل مسأله (از بد و خوب) تاریک ماند.

دست کم در خارج از حوزه محدود اهل فن و تخصص (ولی حتی گاهی اینجا نیز) برداشتی که از حمله پوپر به تاریخگرایی حاصل شد این بود که: اولاً، منظور از تاریخگرایی، منحصرأ شیوه مارکس و مارکسیست‌هاست؛ ثانیاً، غرض پوپر از حمله به تاریخگرایی فقط کوبیدن مارکس و مارکسیست‌ها بوده است، حال آنکه هرکس که در قلمرو تاریخ اندیشه‌های اروپایی به جست‌وجو پردازد، درخواهد یافت که مشوله تاریخگرایی جریگاهی وسیع و شقوقی گوناگون را دربرمی‌گیرد و از پیشتران و نظریه‌پردازان معروف آن ویکو، پردر، میشله، سن سیمون، کنت و هگل را می‌توان نام برد که از نظر فکری و سیاسی و نه از نظر زمانی در یک رده جای نمی‌گیرند. خود پوپر حتی از آنچه به نظر او

تاریخگرایی



اینجانب در کتاب ایدئولوژی و روش در اقتصاد، لازم دانستم که با تز پوپر در این زمینه برخوردی انتقادی کنم. عنوان اصلی این کتاب (که مضمون آن را بهتر می‌رساند) «بنیادهای دانش اقتصادی»^۱ بود، ولی ناشر اصرار کرد که عنوانی که برای بازار کتاب مناسبتر باشد، برگزیده شود. وجوه اصلی این کتاب، شرح و تحلیلی انتقادی از نظریات اصلی فلسفه علم و جامعه‌شناسی شناخت، نقدی از روشهای علم اقتصاد در گذشته و حال و بحثی انتقادی در نظریات اساسی اقتصاد است. و از آن جمله، تعبیری از فلسفه علم پوپر ارائه می‌کند و به این نتیجه می‌رسد که بر مبنای این تعبیر، کاربرد روش‌شناسی پوپر در اقتصاد و سایر علوم اجتماعی هم درست و هم ممکن است. اما درباره نقد پوپر از تاریخگرایی، انتقادات و ملاحظات داشتم که - با اختصار زیاد - در ضمیمه فصل سوم کتاب مطرح کردم و اینک ترجمه آن بدنبال این مقدمه از نظر خوانندگان خواهد گذشت.

پس از انتشار کتاب، پوپر نامه‌ای به اینجانب نوشت که (گذشته از پاره‌ای مطالب دیگر) حاوی دو نکته مهم بود. اول اینکه تعبیر من از آرای او - و تحول آن در طول زمان - در کل کتاب درست است. دوم اینکه انتقاد من از نقد تاریخگرایی او در یکی از دو مورد صحیح نیست (اگرچه اضافه کرده بود که - با توجه به مجموعه بحث و استدلال کتاب - اشتباه مزبور اهمیتی ندارد).

چنان که در دنبال این مقدمه با تفصیل بیشتری ملاحظه خواهید کرد، اختلاف اینجانب با پوپر بر سر دو نکته اصلی بود: اول اینکه، به نظر من، عقیده پوپر بر اینکه روش مارکس تاریخگرایانه است، درست نبود. دوم اینکه، تصور پوپر از اینکه اقتصاد ارتدکس در مجموع، روشی را که خود او روش علمی می‌دانست دنبال می‌کند، غلط بود.

پوپر به مورد دوم اصلاً اشاره‌ای نکرد و این نشان می‌داد که انتقاد دوم را پذیرفته است، زیرا که اولاً موضوع در کل کتاب، باز و بحث شده بود و ثانیاً تجربه خود پوپر از آنچه در علم اقتصاد می‌گذرد، در آن زمان (به نسبت سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰) خیلی بیشتر شده بود.

اما پوپر مورد اول را نپذیرفت و همچنان بر تاریخگرا بودن روش

مارکس باقی ماند. البته او در آن نامه، وارد بحث نشده بود و فقط گفته بود که نظر من اشتباه است. اما در نامه بعدی (به تاریخ ۱۸ مه ۱۹۸۰) پوپر نوشت: «اما درباره نقد شما از تعبیر من از مارکس: پیش از اینکه اصطلاح «ماتریالیسم دیالکتیکی» مد شود، از فلسفه مارکس و انگلس معمولاً به «ماتریالیسم تاریخی» تعبیر می‌شد که ترجمه [انگلیسی] عبارت آلمانی Materialistische Geschichtsauffassung (یعنی: «استنباط ماتریالیستی تاریخ») بود. نخستین بیان کلاسیک آن در ماینفست کمونیست و مقدمه نقد اقتصاد سیاسی (۱۹۸۵، چاپ ۱۹۱۳ در شیکاگو، صص ۱۱ تا ۱۳) مشاهده می‌شود. بیان دقیق آن را در بندهایی که من از جلد اول سوهایه نقل کرده‌ام می‌توان یافت.»

چند سال بعد، اینجانب در بازخوانی نقد خود از انتقاد پوپر نسبت به تاریخگرایی، متوجه نقایصی شدم که مهمترین آن، همان بی‌توجهی به بخشهایی از مقدمه نقد اقتصاد سیاسی و جلد اول سوهایه بود، بدون اینکه ابتدا این جملات را از نامه دوم پوپر به خاطر داشته باشم. حتی لحظه‌ای که در حین نوشتن این سطور بودم و پس از چهارده سال که نامه‌های پوپر را از بایگانی بیرون آوردم، اصلاً به خاطر نمی‌آورد که او عیناً به این دو مأخذ اشاره کرده و چون در نظر داشتم که همین مأخذها را به عنوان انتقادی از کار خود مطرح کنم، غرق در حیرت شدم.

آنچه اینجانب می‌خواستم در این باره بنویسم و اینک در نقل بالا از نامه پوپر مناسبت بیشتری پیدا می‌کند، این بود که استدلال من درباره تاریخگرا نبودن روش مارکس، کاملاً درست نیست، چون مارکس در پاره‌ای از آثار بعدی خود - که روش‌شناسی علمیش تا اندازه‌ای تحت تأثیر پوزیتیویسم نوع اگوست کنت قرار می‌گیرد - به سوی تاریخگرایی می‌لغزد و واضحترین نمونه آن را در یکی دو بند از مقدمه نقد اقتصاد سیاسی می‌توان یافت که برآستی از اندیشمند عمیق و پخته‌ای چون او بعید می‌نماید. در چند جا از جلد اول سوهایه نیز این لغزش، مشهود است، اگرچه بیان آن خامی و ساده‌اندیشی مأخذ پیشین را ندارد. (اشاره پوپر به ماینفست کمونیست نیز بجاست، اما - چنان که خواهید دید - من این را در نقد خود از نظر پوپر پیشینی کرده و به طور ضمنی گفته بودم که این مأخذ را به عنوان یک بحث علمی، نباید جدی گرفت

و هنوز هم بر این نظر هستیم؛ اگرچه این منشور سیاسی که در گرماگر م انقلاب ۱۸۴۸ از قلم نویسندگان جوان و پرشور آن منتشر شد، شاید بیش از همه آثار جدی مارکس - چه در تئوری و بویژه در عمل - در تعیین محتوا و روش آنچه در قرن بیستم به مارکسیسم شهرت یافت، مؤثر بود.

این خاصی و ساده‌اندیشی علمی را البته در کار انگلس و نیز در آثار پاره‌ای از مارکسیستهای بعدی در زمینه «ماتریالیسم تاریخی» و «ماتریالیسم دیالکتیکی» زیاد می‌توان دید و من با اشاره به پاره‌ای از این آثار (که در واقع، روایت معروف «ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی» را در قرن بیستم جا انداختند) گفتم که مارکس را نباید مسئول این آثار دانست. اما اکنون این نظر را نیز به این شرح تصحیح می‌کنم که در مورد آنتی دورینگ انگلس، مارکس تا اندازه‌ای مسؤول است، زیرا که او این کتاب را خوانده و اجمالاً تأیید کرده بود. اگرچه باز هم عقیده دارم که ممکن نیست مارکس با آن حرفهای ساده‌دلانه، عمیقاً یکدل بوده باشد و باید این نکته را در نظر داشت که انگلس - دوست صمیمی، یار غار و مرید بی‌چون و چرای او - آن کتاب را به قصد دفاع از آرای او بر ضد دورینگ نوشته بود. (حرفهای کم‌ویش ساده‌دلانه در آثار دیگر انگلس - و بویژه دیالکتیک طبیعت او - کم نیست، اما این به مارکس ربطی ندارد.)

لغزشهایی که به سوی تاریخگرایی در مقدمه نقد اقتصاد سیاسی و جلد اول سرمایه مشاهده می‌شود، همه مربوط به نظریه دینامیسم اجتماعی (Social Dynamics) یا توسعه و تحول اقتصادی - اجتماعی است. اینجانب در نقدی که از نظر پوپر نوشته بودم، نوشتم: «در واقع تنها موضوعی که (در میان چندین موضوع گوناگون) ممکن است کوچک‌ترین احتمال تاریخگرایی را در روش مارکس برساند نظریه دینامیسم اجتماعی یا توسعه اقتصادی - اجتماعی اوست.» و سپس (به شرحی که خواهید خواند) دلیل آوردم که اسناد روش تاریخگرایی به مارکس، حتی در این مورد هم درست نیست و در نهایت، تعبیر خود را از این نظریه مارکس ارائه کردم و هنوز هم عقیده دارم که این تعبیر - اگرچه با تعبیر مارکسیسم قرن بیستم تفاوت‌های بنیادی دارد - تعبیر بجایی است و حتی - خاصه با در نظر گرفتن سطح بحث در بیشتر آثار مارکس - بسیار هم مناسب است. اما اکنون اذعان می‌کنم که در این زمینه، تناقضهایی هم در آثار یادشده مارکس دیده می‌شود که قاطعیت ادعای مرا کاهش می‌دهد.

در موارد دیگری که (در نقد زیر از نظر پوپر) مارکس را از شائبه تاریخگرایی میرا دانسته‌ام، پوپر چیزی به اینجانب ننوشت و در هر حال، نظر من همان است که بود.

اکسفورد

سپتامبر ۱۹۹۴

یادداشتی انتقادی درباره نقد پوپر از تاریخگرایی^۵

نظر پوپر درباره تاریخگرایی

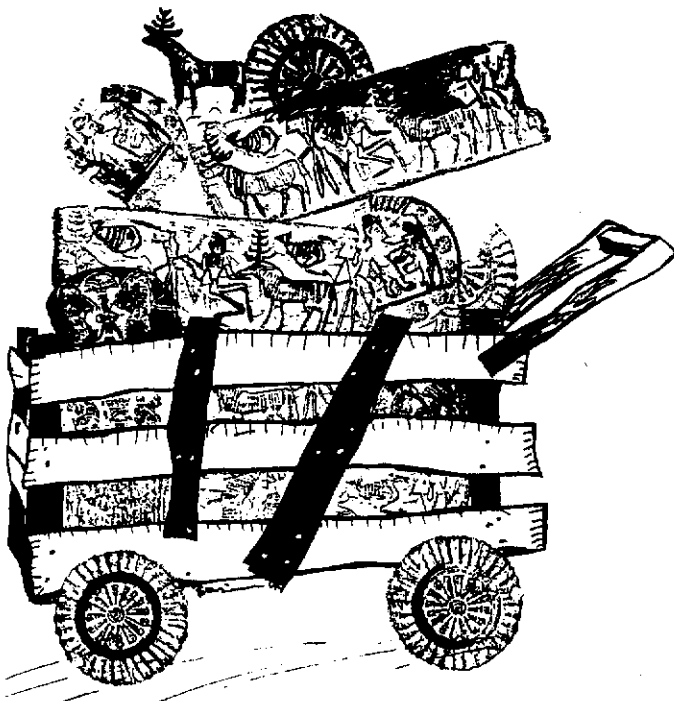
حمله پوپر به تاریخگرایی به عنوان طرز برخوردی نسبت به اکتشاف علمی که از نظر منطقی درست و از نظر جامعه‌شناختی پذیرفتنی نیست، در فقر تاریخگرایی مفصلاً مشروح افتاده است. در کتاب معروف دیگر او - جامعه‌باز و دشمنانش - نیز [که پیش از آن انتشار یافته] حملاتی به تاریخگرایی هست، اما نظم و انسجام کتاب

پیشین را ندارد و در هر حال، دامنه‌اش بسی وسیعتر از آن است. به نظر پوپر تاریخگرایی، روش علمی کاذبی برای وصول به دانش عینی است که پایه را بر تعمیم استقرایی از واقعیت‌های تاریخی قرار می‌دهد. این همان کاری است که پیروان آگوست کنت و اقتصاددانان «مکتب تاریخی آلمان» هم درست و هم ممکن می‌دانستند. دو نکته اساسی در تاریخگرایی هست: یکی اینکه روش «جامع و مانع» علمی (the scientific method) - دقیقتر بگوییم: روش «جامع و مانع» علوم طبیعی - مطلقاً تجربه‌گرایانه است. به زبان معروف: «علم با مشاهده مستقیم آغاز می‌گردد و از آن به نظریات و قوانین کلی می‌رسد.» نکته اساسی دیگر این است که تاریخ اینک [اعم از تاریخ طبیعی و تاریخ اجتماعی] دقیقاً قابل پیشبینی است: «پدیده‌های اجتماعی و پدیده‌های طبیعی، جبراً از پیش تعیین شده‌اند.» ما در موارد گوناگون، نادرستی نکته اول را اثبات کرده‌ایم. درباره نکته دوم، آنچه می‌توان از نظر منطقی درباره جبرگرایی^۱ - و نیز اختیارگرایی^۲ - گفت این است که اینها مقولاتی متافیزیکی‌اند. یعنی مقولاتی نیستند که بتوان درستی و نادرستی آنها را از نظر علمی دریافت. تا آنجا که ما می‌دانیم ممکن است یکی یا دیگری درست باشد، اما راستش این است که نمی‌دانیم. الکساندر گرشنکون^۳ این نکته را به شیوه درخشانی بیان کرده است: «چگونه ممکن است آن چیزی را بدانیم که اگر می‌دانستیم می‌توانستیم بدانیم.» اما از نظر جامعه‌شناختی، شکی نباید داشت که جبرگرایی - چه «نرم» چه سخت، چه تاریخی و چه جز آن - جایی برای مقولات آزادی، اخلاق و مسؤولیت باقی نمی‌گذارد. نتیجه می‌گیریم که فقر تاریخگرایی در حقیقت، فقر مضاعف تجربه‌گرایی^۴ و جبرگرایی است و توافق کامل خود را با این دید از تاریخگرایی اعلام می‌کنیم.

متأسفانه، پوپر در حملاتش به تاریخگرایی، دو اشتباه بزرگ کرده است. اشتباه اول این است که او روش مارکس - و دید وسیعتر او - را تاریخگرا خوانده است. اشتباه بزرگ دیگر اینکه به گمان پوپر روش اقتصاددانان ارتدکس همان‌گونه است که از نظریه شناخت خود او برمی‌آید. این دو اشتباه، دو نتیجه تأسف‌انگیز داشته‌اند. اولاً سبب شده‌اند که بعضی از اصحاب فلسفه و علوم اجتماعی (که همه آنها هم مارکسیست نیستند) آرا و نظریات پوپر را - بدون اینکه معنا و مفهوم دقیقش را بدانند - کنار بگذارند. ثانیاً بهانه خوبی به دست اصحاب ارتدکس علوم اجتماعی داده است که دانش تاریخی را برای مطالعات و تحقیقات اجتماعی، بی‌ربط و بی‌حاصل اعلام کنند. تأسف‌انگیز است که بحث انتقادی مفصلی از آرای پوپر در این زمینه‌های بخصوص، در حدود مقاله حاضر، میسر نیست. فعلاً به ارائه پاره‌ای دلایل و شواهد اکتفا می‌کنیم که نه مارکس تاریخگرا بود و نه اقتصاد ارتدکس را می‌توان به هیچ معنایی که برای پوپر پذیرفتنی باشد علمی دانست.

مارکس و تاریخگرایی

در این مقاله، غرض ما عرضه دلایل و شواهدی لیه این ادعاست که مارکس نه تاریخگرا بود و نه به جبرگرایی تاریخی باور داشت. به عبارت دیگر، تأکید بر روش مارکس است، نه آرای او. اگرچه روشها و آرا را نمی‌توان کاملاً از یکدیگر جدا دانست. بگذارید فوراً بگوییم که هدف این بحث کوتاه (و الزماً ناکامل) دفاع از شخص کارل مارکس نیست که - در هر حال - پوپر او را یک محقق جدی و یک



دوستدار آزادی خوانده است. همچنین منظور، توجیه و دفاعی از ایدئولوژی مارکسیسم نیست؛ از جمله به این دلیل که بسیاری از خردگرایان و مخالفان خردگرایی - که هم از ما مشهورتر و هم موقترند - این کار را کرده‌اند. و بالاخره مؤکداً اعلام می‌کنیم که (به نظر ما) مارکس - برخلاف خدا و پیغمبران و نیز برخلاف همهٔ اصحاب جزمگرایی و انتقادزدایی - خطاپذیر بود و به این دلیل، اساساً از انتقاد عقلی مبرا نیست.

نقد پوپر از مارکس بر مبنای این دو ادعای مرتبط با یکدیگر است که: اولاً روش مارکس تاریخ‌گرایانه بود و ثانیاً او به جبرگرایی متافیزیکی دچار شد. در وهلهٔ نخست، یادآوری این نکته لازم است که مارکس در یک دورهٔ چهار ساله، انبوهی نوشته در زمینه‌های گوناگون از خود بجا گذاشته است. در دستنویس‌های پاریس (۱۸۴۴) هیچ‌گونه گرایش به تاریخ‌گرایی نشان نمی‌دهد و جبرگرایی را نیز رد می‌کند. [در سال‌های بعدی ۱۸۴۰ ایدئولوژی آلمانی، فقر فلسفه و مانیفست کمونیست منتشر شد]. این نکته دربارهٔ فقر فلسفه نیز - که جدلی با پرودن و نخستین اثر مارکس در حوزهٔ اقتصاد سیاسی است - صادق است. اتکای کامل مارکس در این کتاب به نظریات و روش ریکاردو و تمسخر پرودن به خاطر فلسفه‌بانیهای شبه‌هگلی او، جایی برای اتهام تاریخ‌گرایی باقی نمی‌گذارد. در ایدئولوژی آلمانی، که با انگلس نوشته شده، هم به جبرگرایی ایدئالیستی هگل و هم به جبرگرایی ماتریالیستی فویرباخ حمله شده است؛ «تر یازدهم» دربارهٔ فویرباخ بر اهمیت آگاهی و اقدام انسان برای تغییر اجتماعی تأکید می‌کند.

محتوای مانیفست کمونیست از عنوانش روشن است: منشوری خطاب به فعالان سیاسی در حین درگیری در یک مبارزهٔ واقعی سیاسی [که انقلاب‌های ۱۸۴۸ در اروپا بود]. این اثر که مانند هر منشور سیاسی دیگری با زبان عاطفی نوشته شده و مشحون از مبالغه در کلام و خوشبینی نسبت به آینده است، در کارزار انقلاب، نشر و توزیع شد. اما حتی این کتاب نیز حاوی برنامه‌ای اصلاح‌گرایانه [مرکب از نه ماده] بود و از آن جمله، حق رأی برای همه، بهداشت عمومی و جز آن که بیشترشان تاکنون در کشورهای پیشرفته به دست آمده‌اند.

بررسی مارکس از کودتای ناپارتنیستی ۱۸۵۱ [در فرانسه] و نقش شخص لویی بناپارت در آن - در کتاب هجدهم پروهو لویی بناپارت - تحلیلی واقع‌بینانه و درخشان و نمونهٔ بسیار خوبی از شیوهٔ تحلیل جدی و مسئولانه است که می‌تواند رهنمودی برای همهٔ تاریخ‌گرایان، «رفقارگرایان»^{۱۱} و مؤمنان به «حقایق استنباطی»^{۱۲} باشد. همچنین، راهنمای او در ارزیابی از کمون پاریس (۱۸۷۱-۱۸۷۰)، نه احساس‌انگرای بود و نه جبرگرایی. او تمیز داد که واقعهٔ کمون نه فقط اجتناب‌ناپذیر نبود، بلکه نتیجهٔ اقدام (اشتباه‌کارانه) نیروهای انقلابی و کارگران پاریس بود و شکست آن نیز از اشتباهات خود آنان ناشی شد. او از قتل‌عام بی‌دریغ آنان به دست طبقات حاکمه به تلخی گریست، اما اشتباهاتشان را از دیده دور نداشت.

نظریهٔ محض و خالص اقتصادی مارکس - یعنی کوشش او برای ساختن آنچه امروز در ثئوری اقتصاد «الگوی تعادل کلی» نامیده می‌شود - مبتنی بر روشی است که درست در نقطهٔ مقابل تاریخ‌گرایی و تجربه‌گرایی قرار دارد، یعنی از جهات فنی، صددرصد متکی به روش ریکاردوست.

درواقع تنها موضوعی که (در میان چندین موضوع گوناگون) ممکن است کوچکترین احتمال تاریخ‌گرایی را در روش مارکس

برسانده نظریهٔ دینامیسم اجتماعی، یا توسعهٔ اقتصادی - اجتماعی اوست. پس بگذارید روش مارکس را در «ضعیفترین» نقطهٔ خود [در ارتباط با تاریخ‌گرایی] بررسی کنیم.

نظر مارکس دربارهٔ توسعهٔ اجتماعی - مانند نظر پوپر دربارهٔ پیشرفت علمی - تکاملگراست؛ یعنی او به تحولات مرفقی در تکنولوژی اقتصاد و نهادهای اجتماعی عقیده داشت و به همین دلیل هم بود که در صدد شد تقدیم‌نامهٔ سرمایه را به نام داروین کند (گو اینکه در یکی از بندهای این کتاب تعبیر مالتوسی خود داروین را از نظریه‌اش - که بعداً مبنای ایدئولوژی داروینیسم اجتماعی قرار گرفت - رد می‌کند). هر پنج شیوهٔ تولیدی که مارکس در تاریخ، شناسایی کرد، توسط اندیشمندان پیشین شناخته شده بود. جامعهٔ کمونیستی بدوی را می‌توان تا اندازه‌ای موازی استنباط پیشین «حالت طبیعی» [در آثار هابز، لاک، روسو و دیگران] دانست، با این تفاوت که این الگویی کاملاً انتزاعی نبود. یعنی وضعیتی اجتماعی - و نه پیش از اجتماع - بود که در آن تولید و توزیع و تقسیم کار به شکل جمعی سازمان داده می‌شد. چه در آن زمان و چه پس از آن گزارشهای انسان‌شناسان - از [برهنری] مین گرفته تا مک لنان و مالدینوفسکی و اونز - پریرچارد^{۱۳} - وجود چنین جوامعی را حتی در دورانهای معاصر تأیید کردند.

اقتصاد سیاسی برده‌داری در یونان و روم باستان پیش از مارکس بخوبی شناخته شده بود. همچنین، جامعهٔ فئودالی قرون وسطی [در اروپا] که - از جمله - آدام اسمیت برای سابقه و تحول آن مأخذ بسیار خوبی بود. و بالاخره، جامعهٔ صنعتی کاپیتالیستی که در جلو چشمان بهت‌زدهٔ اسمیت و ریکاردو و مارکس و امثال آنها ظهور کرد. ویژگیهای «غیرعادی» جوامع آسیایی نیز از زمان یونان باستان مطرح شده بود و منتسکیو، آدام اسمیت، جیمز میل، هگل و دیگران پیش از مارکس دربارهٔ آن بحث کرده بودند. مارکس این پنج نوع جامعه را نه اختراع و نه حتی کشف کرد - و در نتیجه، شیوهٔ استقرار تاریخی [که شیوهٔ اساسی تاریخ‌گرایی است] را به کار برد.

در واقع، اهمیت ویژهٔ کار مارکس (در این زمینه) کوشش او برای ابداع نظریه‌ای برای تبیین و توضیح (و نیز مکانیست تغییر) این جوامع بود. و در این کار، دو نکتهٔ اساسی را پیش کشید؛ یکی اینکه مهمترین وجه تمایز این جوامع، نوع اموال و عامل اصلی تولید (برده، زمین و

سرف، سرمایه و جزآن)، ماهیت مالکیت (خصوصی یا جمعی) و تکنولوژی موجود بود. دیگری اینکه وقتی رشد تکنولوژی در هریک از این جوامع به مرحله‌ای می‌رسد که در چارچوب نهادهای سنتی نمی‌گنجد، جامعه به دست آن طبقات که نفعشان در تحول اجتماعی است، تغییر خواهد یافت. سپس مارکس به مطالعه تاریخ پرداخت تا از رخدادهای واقعی برای نظریه‌اش گواه بیابد. بگذارید به خاطر ادامه بحث و منحرف نشدن از موضوع، فرض کنیم که نظریه او غلط بود اما چگونه می‌توان روش او را تاریخگرا خواند؟

مارکس کارش را در اینجا متوقف نکرد و به بررسی اسباب و علل انقلاب صنعتی دست بازید. تورگو، آدام اسمیت و ریکاردو پیش از او انباشت سرمایه را مهمترین عامل رشد اقتصادی اعلام کرده بودند. مارکس نظریه انباشت ابتدایی سرمایه (یعنی انباشت سرمایه در یک دوره بسیار طولانی) را به عنوان پیش شرط انقلاب صنعتی پیشنهاد کرد. این یک نظریه باطل کردنی بود و باطل هم شده است؛ صنعتی شدن آلمان در زمان بیسمارک، صنعتی شدن شمال ایتالیا پس از وحدت آن کشور، صنعتی شدن ژاپن در دوره «می جی» و صنعتی شدن روسیه و اتحاد شوروی. اگرچه در همه این موارد، لزوم انباشت سرمایه برای صنعتی شدن به ثبوت رسید، اما ثابت شد که انباشت سرمایه نه فقط پیش شرط، بلکه شرط صنعتی شدن نیز می‌تواند باشد. یعنی - باتوجه به تجربه دیگران - هر جامعه‌ای می‌تواند در عین انباشت سرمایه به صنعتی شدن نیز بپردازد و گرنه، صنعتی شدن این جوامع باید مانند انگلستان قریباً طول می‌کشید.

و اما براساس نظریه تغییر اجتماعی خود - که بیشتر توصیف کردیم - بود که مارکس ظهور جامعه سوسیالیستی را پیشبینی کرد. این نیز مانند هر پیشبینی علمی دیگر، منوط به شرایط دقیق و ویژه‌ای بود و براساس آن شرایط پیشبینی شده دقیق - رشد بیکاری بر اثر تولید اضافه بر مصرف، سقوط نرخ سود بر اثر ادامه انباشت سرمایه، فلاکت و محرومیت‌های حقوقی کارگران آن زمان که به راستی «چیزی جز زنجیرهای خود نداشتند که از دست بدهند» - بود که او انقلاب سوسیالیستی را اجتناب‌پذیر دانست. بعضی از این شرایط پیش آمدند و برخی نیز نیامدند - بعضاً به دلیل عواملی (مانند نقش امپریالیسم در توسعه بازار کالاهای صنعتی) که مارکس پیشبینی نکرده بود و بعضاً به خاطر تأثیر مستقیم و غیرمستقیم آرای کسانی مانند خود او در پدیدآوردن اصلاحات در جامعه کاپیتالیستی. این مارکس نبود که همه‌گرا (holistic) و آرمانگرا (utopian) بود، بلکه سوسیالیست‌های آرمان‌گرا بودند که مارکس از آنان به خاطر اینکه در هر شرایطی، امید به تغییر کامل داشتند، انتقاد می‌کرد. روش مارکس علمی بود، نه فقط به این جهت که با تلفیق تحلیل و واقعیت، نظریه و عمل، تبیین دقیقی از مسائل واقعی ارائه داد (که ممکن است درست یا نادرست بوده باشند). بلکه مهمتر از آن، به خاطر اینکه به نقد و انتقاد متعهد بود و با جزم‌گرایی سرسختانه مخالفت می‌ورزید. او در جایی پو شانندن و سرکوب حقیقت را «معصیت برضد علم» نامید. مارکس نه آنتی دورینگ انگلس را نوشت، نه ماتریالیسم تاریخی بوخارین را و نه ماتریالیسم دیالکتیکی تاریخی استالین را و اگر قضاوت اریک رول Eric Roll درباره مارکس - «آنان را باید از ثمراتشان شناخت»^{۱۳} - قابل قبول باشد، باید فیزیک‌دانان بزرگ اوایل قرن بیستم را مسئول فاجعه هیروشیما دانست و مسیح را مقصر اصلی تفتیش عقاید شناخت.

اقتصاد ارتدکس و روش علمی

پوپر در چند جا ادعا می‌کند که اقتصاد امکان کاربرد روش علمی را در علوم اجتماعی نشان داده است. ما اختلافی با این نظر نداریم که روش علمی - آنچنان که در تعبیر ما از فلسفه پوپر خلاصه شد - هم می‌تواند و هم باید در علوم اجتماعی به کار برده شود. اما این ادعا که اقتصاد ارتدکس در واقع روش علمی را به کار می‌بندد - آن هم از جانب پوپر - واقعاً حیرت‌انگیز است.

از آن گذشته، باید اضافه کنیم که این علم از هر «همه‌گرای» دیگری «همه‌گرا» تر است. بخش بزرگی از نظریات اقتصاد ریاضی، حتی درباره مسائلی که در جهان واقع وجود دارد نیست، چه رسد به اینکه محتوای تجربی و واقع‌بینانه داشته باشد. در نقطه مقابل، اقتصاددانانی هستند که کارشان را با خواندن مستقیم آمار و ارقام «آغاز» می‌کنند و به تحلیل مستقیم آن می‌پردازند تا از این طریق مسأله‌ای «کشف» کنند و با ساختن الگوهای تجربی نتایجی «استخراج» کنند.

تنها توضیحی که برای این نظر عجیب و حیرت‌انگیز پوپر می‌توان داشت این است که خود اقتصاددانان درباره ماهیت روش اقتصاد ارتدکس به او اطلاعات غلطی داده‌اند. هایدک در جایی گله می‌کند که او بر اثر آموزش غلط برخی از فلاسفه علم و دانشمندان علوم طبیعی به این نظر اشتباه‌آمیز رسیده بود که پوزیتیویسم (نه پوزیتیویسم منطقی) روش واقعی علوم طبیعی است، هرچند او تأکید می‌کند که پوپر از زمره آنان نبوده است. بعید نیست که پوپر را اقتصاددانانی که به نظرشان اعتماد می‌کرد درباره روش‌شناسی اقتصاد ارتدکس در اشتباه افکنده باشند. مطلقاً توضیح دیگری نمی‌توان داد.

یادداشت‌ها و مأخذ:

۱- این کتاب را دانشمند محترم، آقای احمد آرام به عنوان متن تاریخی نوی ترجمه و منتشر کرده‌اند. «تاریخ‌گری» هم از نظر نحوی و هم از لحاظ سنت زبان‌شناختی درست‌تر از «تاریخ‌گرایی» است اما چون پسوند «گرایی» برای «ایسم» فرهنگی عمومیت یافته «تاریخ‌گرایی» را ترجیح داده‌ام.

۲- Vulgar Marxism در ریاس با Vulgar Economy

3- H. Katouzian, *Idiology and Method in Economics*, London and New York: Macmillan and New York University press, 1980.

4- Foundations of Economic Knowledge

۵- ترجمه

"A critical Note on Popper's Critique of Historicism" in H. Katouzian, Op. Cit., PP. 84-90.

6- Determinism

7- Indeterminism

۸- Alexander Gerschenkron *مورخ اقتصادی و دانشمند فقیه*.

9- Empiricism

10- Behaviourists

11- Conceptual truths

۱۲- به ترتیب: Malinowsky, Mchennan, Sir Henry Maine, Evens-Prichard.

۱۳- این آیه‌ای است در کتاب مقدس در عهد جدید.